

﴿ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَالِي الْأَعْلَى ﴾

ای بلبلان الهی از خارستان ذلت بگلستان معنوی بشتابید * و ای یاران ترابی قصد آشیان روحانی فرمائید مژده بجان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابوابهای گلزار قدم را گشوده * چشمها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد * و گوشها را مژده دهید که هنگام استماع آمد * دوستان بوستان شوق را خبر دهید که یار بر سر بازار آمد * و هدهدان صبا را آگه کنید که نگار اذن بار داده * ای عاشقان روی جانان غم فراق را بسرور وصال تبدیل نمائید * و سم هجران را بشهد لقاء بیامیزید * اگر چه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب روان در این ایام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق مینماید و محبوب جوایز احباب گشته * این فضل را غنیمت شمیرید و این نعمتراکم نشمیرید * نعمتهای باقیه را نگذارید و باشیای فانیه قانع نشوید * برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردرید تا جمال

دوست بی حجاب ببینید و ندیده ببینید و نشنیده بشنوید * ای بلبلان فانی
در گلزار باقی گلی شگفته که همه گلها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش
بیمقدار * پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از
تن بکوشید که شاید ببوستان وصال درآید و از گل بیمثال بوئید و از لقای
بیزوال حصّه برید * و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از
این رایحه قدس روحانی بی نصیب نمانید * این پند بندها بگسلد و سلسله
جنون عشق را بجنباند * دلها را بدلدار رساند و جانها را بجانان سپارد *
قفص بشکند و چون طیر روحی قصد آشیان قدس کند * چه شبها که رفت
و چه روزها که در گذشت و چه وقتها که بآخر رسید و چه ساعتها که
بانتها آمده و جز باشتغال دنیای فانی نفسی بر نیامد * سعی نمائید تا این
چند نفسی که باقی مانده باطل نشود * عمرها چون برق میگذرد * و فرقهها
بر بستر تراب مقرّ و منزل گیرد دیگر چاره از دست رود و امور از شصت *
شمع باقی بیفانوس روشن و منیر گشته و تمام حجبات فانیرا سوخته * ای
پروانه گان بی پروا بشتابید و بر آتش زنید * و ای عاشقان بی دل و جان بر
معشوق بیائید * و بی رقیب نزد محبوب دوید گل مستور بیازار آمد بی ستر

و حجاب آمد و بکلّ ارواح مقدّسه ندای وصل میزند چه نیکو است اقبال
مقبلین * فَهَنِيئًا لِلْفَائِزِينَ بِأَنْوَارِ حُسْنِ بَدِيعِ *